

موش های تهرانی هوشمند شده اند



**ملخ ها:**  
موش های دوره  
کلاس بذارند  
ما هم داره از این جا  
خوش مون میاد!

**وزیر ارتباطات:**  
گفته بودم که  
همه چیز رو  
هوشمند  
می کنم!



شهاب نبوی



شبگردی

مدیریت تکذیب!



شهرام شهیدی  
طبر نویسی

روح آقا جان مدام در حال نامه نگاری و ارسال پیام در فضای مجازی برای دادگاهی در انگلستان بود. خانم باجی گفت: «حالا چه کار مهمی داری که ول کن این قاضی انگلیسی نیستی.» روح آقا جان جواب نداد. عمو جان گفت: «تاجایی که من از مذاکره اشان فهمیدم، ایشان قصد دارد اجازه ورود به یک آمبولانس را از قاضی انگلیسی دریافت کند.»

خانم باجی گفت: «واشما به عنوان یک مرحوم احتیاجی به آمبولانس نداری. بعدش هم این قدر آمبولانس مجهر در کشور خودمان هست، چرا دست به دامان انگلیس شدی؟»

برادرم گفت: «شاید بعد از حمله برخی تماشگران به آمبولانس هایی که از ورزشگاه نقش جهان اصفهان به بیمارستان می رفتند، روح آقا جان ترسیده و جرأت ندارد آمبولانس وطنی را امتحان کند.»

عمه خانم گفت: «خیر، کار، کار انگلیس هست. باز باید ببینیم چه خوابی بر ایمان دیده اند.»

صدای شازده اسدالله شنیده شد: «مومن مومن، روح آقا جان اگر قصد سفر به آن شهر ساحلی در نیگه دنیا را داری، کد ۵ ستاره ۷ مربع را شماره گیری کن. خودم با بهترین آمبولانس ها و پرستارها...»

خانم باجی گفت: «صدای این میهمان ناخوانده را کم کن. خوب... حالا بلاغیر تا راستش را بگو... برای چه دنبال ورود به آن آمبولانس خاص هستی؟»

روح آقا جان گفت: «من در این ایام تعطیلات گفتم بروم شمال هوایی تازه کنم. بازده ساعت تو جاده گیر کردم و دور زدم. گفتم تا برای جنازه ها و ارواح سرگردان شرایط ویزا را سخت نکرده اند، بروم یک دوری در بریتانیا بزنم که خستگی سفر ناکام شمال را از یاد ببرم. منتها فکر کردم شاید این جماعت گردن شکر فقط جاده های شمال را فرق نکرده باشند جاده های منتهی به لندن هم... بیل... پس دیدم بهتر است مکاتبه کنم یک آمبولانس آماده باشد که اگر خدای ناکرده در مسیر...»

خانم باجی گفت: «گوش من مخملی است؟ چرا باید این خزعلات تو را باور کنم. الان خودم پیداش می کنم.» گوشه تلفن همراهش را برداشت و گوگل کرد: آمبولانس انگلستان +دادگاه...»

تاصفحه، نتیجه جست و جور انمایش داد. خانم باجی یک آه بلند کشید و دمپایی اش را برداشت. اما روح آقا جان که ششش خبردار شده بود، فلنگ را بسته بود و دمپایی پرتابی به سر پدر پسر همسایه بر خورد کرد.

خانم باجی گفت: «بخشید. تقصیر آن گوره گور شده بود که بعد از مرگش هم دست از فساد سیستماتیکش بر نمی دارد. فهمیده یک مرد ۲۷۲ کیلو گرمی در انگلستان به قاچاق کواکبین اعتراف کرده و چون خروج او از آمبولانس ممکن است خطر مرگ داشته باشد، قاضی او را به حبس در آمبولانس محکوم کرده. حتما این ور پریده هم می خواسته اجازه ملاقات بگیرد تا با آن قاچاقچی شریک شود.»

پدر پسر همسایه گفت: «تقصیر خودشان است. اگر مثل ما موضوع قاچاق را مدیریت می کردند، هرگز این اتفاق نمی افتاد و فیل روح آقا جان هم پادهندوستان نمی کرد.»

خانم باجی پرسید: «یعنی چه جور مدیریت کردنی؟»

پدر پسر همسایه گفت: «مدیریت تکذیب. شما ببین الان در ایران قاچاق سوخت را تکذیب می کنند. قاچاق ارز را تکذیب می کنند. قاچاق گندم را هم چند روز پیش تکذیب کردند. خلاصه کافی بود دادگاه انگلستان کلا قاچاق کواکبین و وجود سلطان ۲۷۲ کیلو گرمی را از بیخ و بن تکذیب کند.»

خانم باجی گفت: «آخ، خود شوبیادم افتاد... میهمان داریم. پسر بدو آن جارو را بیار اشغال ها را جارو کن زیر فرش که پدر پسر همسایه نبیند تا بعد...»

در حاشیه هجوم مسافران در تعطیلات به شهرهای شمالی

شمال: مانیستیم، داریم می ریم جنوب!

مردم: خیلی عجیبه که هنوز توانش رو داریم، بیایم شمال، مسئولین رسیدگی کنند! یک خواننده: خیالم راحت که اگه خاطرات شمال از یاد منم بره، هموطن هام محاله یادشون بره! جنگل خوار و مسافر: ما دو تا داداشیم، می خوریم و می سازیم... خبرنگار اسلحه شناس صدا و سیما: فقط من موندم تهران تا از جزییات قتل سعادت آباد با خبر تون کنم! دریای خزر: بدبخت این یازده در صدم! مومیایی: اگه می داشتید همه اش رو به نام خودم کنم، این جوری نمی شد! جان اسنو: پادشاه شمال شما بیید من ادا تونو در میارم #همه\_جای\_شمال\_سرای\_من\_است #شهرونگ

تماشاخانه

نازنین جمشیدی | کارتونیس | nana.jamshidi@gmail.com



شهر زیبا

دیر روز همه آمده بودند!



**احسام حیدری** | خبر امروز به جاده هراز اومدیم تا به گزارشی داشته باشیم از مسافرینی که از اولین ساعات صبح با عشق و علاقه پا در جاده گذاشتن تا بار دیگر نشان بدهند که ابرائی هیچ وقت از رفتن به شمال خسته نخواهد شد. من واقعا نمی دونم با چه زبونی شور و شوقی که این جابین مردم حاکم هست رو براتون به تصویر بکشم. جمعیت زیادی این جا حاضر، پیر و جوان و زن و مرد، با هر وسیله نقلیه ای که تونستن خودشون رو به جاده رسوندن. واقعا زبان قاصره از توصیف این همه زیبایی، درود بر شرفت هم وطن. همونطور که انتظارش رو داشتیم جاده از همون ساعت اول قفل شده و الان ساعت ها است که ماشین ها حتی یک متر هم

جابه جاشده ان، ولی من مطمئنم که این موضوع هیچ تاثیری بر اراده پولادین این مسافران نخواهد گذاشت و اگه هفته بعد هم بین تعطیلتین باشه، باز هم در این مکان گرد هم خواهند آمد. اجازه بدید به سراغ چند نفر از افرادی که این جا حضور دارن بریم و باهاشون مصاحبه ای داشته باشیم. به به من خانواده ای رومی بینم که همین جا کنار ماشینش زیلورو پهن کرده و جمع گرم خانواده کنار هم نشستن و بساط قلیون رو هم فراهم کردن. - درود بر شما، بفرمایید که کجا اومدید و از این که این جا هستی، چه حسی دارید؟ + سلام ما اومدیم شمال و خیلی خوشحالیم. - البته این جا که اول جاده است هنوز، منظور تون اینه که قصد دارید برید شمال؟

+ نه دیگه، این جا شماله... ما همیشه تا همین جا میایم... البته دروغ چرا، به بار هم تا اون تپه بالایی رفتیم. - یعنی تا حالا نتونستید تا ته جاده برید؟ + نه داره جاده مگه؟ چی هست اونجا؟ - هیچی ولش کنید... شما معمولا کیا میاید این جا؟ + ما هر هفته تعطیل باشه میایم البته من خودم ترافیک جاده چالوس رو بیشتر دوست دارم، فشرده گی بیشتری داره، ماشین ها هم بیشتر دود می کنن، ولی این جا هم به سری نیسان داره که خیلی خوبن، به هر حال هر جاده ای زیبایی های خودش رو داره. - خیلی هم عالی... این جا که میاید معمولا چی کار می کنید؟ + ما معمولا استوری می کنیم ولی گاهی اوقات هم پوست می ذاریم از این ورق زنی ها.

- یعنی این جا هم که میاید همش سر تون تو گوشیه؟ + ما اصلا به قصد این که سرمون تو گوشی باشه میایم و گر نه که بساط قلیون تو خونه هم هست. - خب هدف تون از این استوری ها و پست ها چیه؟ + زخم کنیم... ما فقط هدفمون اینه که زخم کنیم و به بقیه نشون بدیم که اومدیم شمال. - خب بقیه هم می تونن مثل شما برن مسافرت... خیلی چیز خاصی نیست. + ما کاری به این چیز هانداریم ما زخممون رومی کنیم. - خیلی ممنونم از شما... شما تو همین دقایق کوتاه من رو هم زخم کردید. + قربون شما، این تخصص ماست.